

بن بست شکنی به شیوه شهدا

روزنامه نگار
غلامرضا بنی اسدی

به قول سلحشور آژانس شیشه ای، دهه تان تمام شده، بس کنید! می گویم حرف شهید، اصلا با قصه کهنه ما ندن در گذشته متفاوت است. دقیقاً با هدف مدیریت امروز رفتارهاست که از شهید می گویم. برای اینکه به کهنگی و ارتجاع گرفتار نشود

زندگی هایی که داریم روضه شهید می خوانیم. مگر نمی بینید که خوی اشرافی دارد باز تولید می شود؟ نمی بینید که رفتارهای نخ نما شده طاغوتی گاه در رفتار خود ما تاروپود محکم می کند؟ امواج در تلاطم را نمی بینید؟

اگر از شهید می گویم برای این است که زندگی و قرار آرمش و معرفت برای همه فراهم شود. برای اینکه برخی ها هر باطلی را حق خود شمارند. ما

از شهید می گویم و الگویی چون بروسی را پیش چشم می آوریم که نماد طهارت دیده و دل و دست بود. حلال اندیشی را تا جایی به زندگی درآورده بود که فروش سبزی با گل پای ریشه را هم تاب نمی آورد. اگر نگاه او رسم زندگی همگان شود به چه فصلی خواهیم رسید؟

وقتی می گویم شهدا در زدن دشمن هم به شدت اهل حساب و کتاب بودند و تا می توانستند «نمی زدند» چطور برخی هایمان به خود اجازه خواهیم داد، دست در یقه همدیگر مشت کنیم؟ اگر از شهید می گویم برای لطافت یافتن روزهای زندگی است. برای بهتر شدن حال همه است.

قصه

شهر

عکسی قدیمی در خیابان امام رضا(ع)

آدم از تنهایی می ترسد. از نگاه کردن به ته غار،

سیلو یا پلات یادداشت های روزانه خیابان های شهر هر کدام از ما را می تواند به فصلی یا لحظه ای برساند. خیابان های اطراف حرم، خیابان عنصری یا خیابان امام رضا(ع) میان فلکه برق تا فلکه آب من را

می رساند به روزهای عید. عیدهایی که تصمیم گرفته بودم

میان عید دیدنی ها نباشم. آن سال ها از دلیل آن نبودن آگاه نبودم و اصلاً آن تصمیم آگاهانه نبود، اما می خواستم مثل سایه ای که کم کم محو شود، خود را محو کنم و بالاخره بقیه از یک جایی دیگر سراغ مرا نگیرند که فلانی کجاست. آن عید من تصمیم گرفته بودم کمک دست رحیم باشم که پیش نان داشت و هنوز نانوائی های آزادپز این قدر نبودند و ما بودیم که نان زائران را بسته بسته می رساندیم به مغازه های دم حرم. آن عیدها ما بودیم میان آن همه مسافر که کار می کردیم و وقتی در پیاده رو پر از آدم با یک بغل نان می دویم، هیچ کس با خودش نهرسیده بود که این بچه دقیقاً دارد از چی فرار می کند که ساعت ۷ صبح اول فروردین می دود سمت مغازه ای که بیست و چهار ساعت باز است و روزهای عید بیشتر از دویست بسته سه تایی نان لواش می فروشد.

قصه رسیدن نان ها، قصه من و خیابان های اطراف حرم با عید نوروز گره خورده بود. انگار یک روز وقتی دیگر هر جایی رقتیم عید دیدنی و گفتند تو بزرگ شدی و عیدی ندادند، نخ وصل من با نوروز قطع شد و تصمیم گرفتم به جای بچه سر به راه خانواده که لباس نو می پوشد و می رود تا بزرگ ترهای فامیل ماچ آبدار ش کنند، در کهنه ترین لباس هایش پنهان شود و برود اول صبح وقتی هنوز خورشید آن گوشه ها شروع کرده به تابیدن، جلودر پشته نانوائی در خیابان حجاب بایستد و نزدیک ۱۵۰ بسته نان لواش را با یک پیکان سواری سیرچوشن کند و خودش سمت شاگرد بنشیند تا چند بسته نان باقی مانده را بغل کند و تمام آن به خورشید در بزرگراه کلانتری خیره شود. ما اول از سمت میدان

شاعر و روزنامه نگار
مسلم بنظافت بزرگونی

۱۷ شهریور خودمان را به خیابان عنصری می رساندیم و همان وسط های خیابان عنصری سرنیش کوچه ای، پنجاه بسته را تحویل مغازه ای با در آبی رنگ می دادیم که تنها می توانستی آن رنگ آبی را از لایه لای جنس هایی بینی که مغازه دار در عین شلختگی و نظهر وی هم سوار

کرده بود. من پیاده می شدم، پنجاه بسته را روی یک جعبه نوشابه فانتا که کمتر مشتری داشت می گذاشتم و بعد از گرفتن پول نان ها سوار ماشین می شدم تا سخت ترین بخش پخش روز را انجام بدهم. مغازه بعدی آن طرف خیابان امام رضا(ع) بود و ما مجبور بودیم برای اینکه در ترافیک نوروزی خیابان گیر نیفتیم، ماشین را در خیابان عنصری بگذاریم و نان ها را پیاده برسانیم. من نان ها را بغل می کردم و از آخر خیابان عنصری از میان ماشین هایی که بیشترشان مسافر بودند و داشتند با چشم هایشان خیابان ها را می بلعیدند می دویدم و نان را می رساندم به مغازه ای تاشتری هایش کنار صبحانه شان نان تازه داشته باشند. چند عید می کند که ساعت ۷ صبح اول

فروردین می دود سمت مغازه ای که بیست و چهار ساعت باز است و روزهای عید بیشتر از دویست بسته سه تایی نان لواش می فروشد. قصه رسیدن نان ها، قصه من و خیابان های اطراف حرم با عید نوروز گره خورده بود. انگار یک روز وقتی دیگر هر جایی رقتیم عید دیدنی و گفتند تو بزرگ شدی و عیدی ندادند، نخ وصل من با نوروز قطع شد و تصمیم گرفتم به جای بچه سر به راه خانواده که لباس نو می پوشد و می رود تا بزرگ ترهای فامیل ماچ آبدار ش کنند، در کهنه ترین لباس هایش پنهان شود و برود اول صبح وقتی هنوز خورشید آن گوشه ها شروع کرده به تابیدن، جلودر پشته نانوائی در خیابان حجاب بایستد و نزدیک ۱۵۰ بسته نان لواش را با یک پیکان سواری سیرچوشن کند و خودش سمت شاگرد بنشیند تا چند بسته نان باقی مانده را بغل کند و تمام آن به خورشید در بزرگراه کلانتری خیره شود. ما اول از سمت میدان



شهید است داشتن حساسیت به تراز ی که شهید حسن علی پور را و امی داشت که بر چند هزار جفت کفش در انبار، چشم پوشد و همان کتانی های کهنه را بپوشد. اگر این نگاه، دیده ها را جهت دهد آیا کسی به آنچه حق اونست چشم خواهد انداخت؟ می گویم همه راه های نرفته ما درست به اندازه غفلت از سبک زیستی شهید است نه به خاطر گفتن از آن ها. نه به خاطر روضه خوانی شهدا.

اتفاقاً تأمل در مکتب آن ها نه تنها ما را به عقب بر نمی گرداند که راه های پیشرفت را باز می کند. تجربه موفق کشورهای به توسعه رسیده را هم بخوائیم خواهیم دید با جوهره کارهایی شبیه شهدا به نتیجه رسیدند نه سبک دیگری که همه چیز را برای خود می خواهند.

مایک روزا رهبرای خود نمی خواهیم که دهه مان تمام شده باشد. همه چیز برای شما فقط بداندید برای اینکه به حق خود برسید، باید جامعه تمام قد به سیره شهدا برگردد و الا یک جا به مقصد برسید، صد جای دیگر در بن بست خواهید ماند.

۴۲٪	۱۱°↓	۲۳°↑
۱۳ صبح	۲۰ ظهر	۱۵ شب
۲۱ عصر		

اذان ظهر ۱۱:۴۲:۰۴	نیمه شب شرعی ۲۲:۵۹:۰۴
غروب آفتاب ۱۷:۳۶:۳۸	اذان صبح فردا ۰۴:۲۰:۰۱
اذان مغرب ۱۷:۵۴:۵۰	طلوع آفتاب فردا ۰۵:۴۴:۰۴

اوقات شرعی مشهد

SHAHRRARANEWS.IR

۲۲ اسفند ۱۴۰۱
۲۵ شعبان ۱۴۴۴
شماره ۳۹۰۳

۲شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir



میثاق نامه اخلاق حرفه ای

اول

شخص

گفته بود عاشقی بهایی دارد

هم زمان با روز بزرگداشت شهدا یاد ی کرده ایم از شهید چراغچی که یکی از سرداران شهید شاخص مشهدی است

روزنامه نگار
لیلیه جهان بخش

از پشت در صدای مرد جوانی را گوش می داد که در روز خواستگاری در جمع صحبت می کرد. حرف هایش حجت تمام کردن بود. همسر را هم رزم خودش می دانست برای روزهایی که باید نبودنش را طاقت بیاورد. برای روزهایی که مادر می شود و باید یک تنه از پس زندگی بر بیاید. روزهای جنگ بود و ولی... گفته بود بسیجی ام و هر لحظه هر کجا که بگویند باید بروم... اما تهمینه با شنیدن این حرف هادش نلرزید چون پیش تر با دیدن عکسش، رزمنده جوانی در لباس نظامی و در حال نماز، تصمیمش را گرفته بود.

ولی... نوه حاج نجف علی بود خادمی که خانه اش آن سال ها رویه روی حرم امام رضا(ع) بود و روزی دو نوبت چراغ های مسجد گوهر شادار روشن می کرد. برای همین فامیلی شان چراغچی مسجدی بود. عمه اش بتول چراغچی بود همان زن شجاعی که در مبارزات انقلابی سال ۵۷ و در واقعه ۹۰ در مبارزات علیه رژیم شاه شهید شده بود. و برای خیلی ها عجیب بود که ولی... پس از شهادت عمه اش شکلات پخش کرده بود. شاید جز خودش کسی نمی دانست که او هم در سر چه آرمانی دارد! جوانی که در حوالی همان سال هادر رشته مهندسی علوم دانشگاه بیرجند قبول شده بود اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی ابتدا به ارتش و پس از شکل گیری سپاه وارد این نهاد شد و درس و دانشگاه را رها کرد. تهمینه حالا همسر چنین مردی شده بود که از سال ها پیش راهش شبیه خیلی های دیگر نبود... همسر مردی که هر گاه به او

زنگ می زد سر بسته از روزهای می گفت که ممکن است نباشد. حتی وقتی فاطمه به دنیا آمد و شاید اگر

روزنامه نگار
سید محمد رضا بهائی

گفته بود عاشقی بهایی دارد.

روایت

نوروز

این روزهای خوب

می کند. روزهای آخر اسفند برای من خیلی عزیز و دوست داشتنی است. انگار آذر نالین خونم در بالاترین حد خودش است. من متولد ۲۸ اسفندم و از به دنیا آمدن در چنین روزی بسیار خرسندم. همیشه وقتی دیگران می پرسند تاریخ تولدت کی است و من می گویم ۲۸ اسفند، بلافاصله می گویند: خوب دوروز در تریه به دنیا می آمدی. به نظر من این دوروز با تمام دوروزهای دیگر متفاوت است. حس و حال این روز سال با آن ور سال زمین تا آسمان فرق دارد. آدم این ور سال با آدم آن ور سال فرق می کند. حالا منتظر رسیدن هفته آخر اسفندم، نمی دانم چه خواهد شد. اما دوست دارم از راه برسد و ببینم اسفند امسال چه خوابی برایمان دیده، فقط خدا کند، حول حالنا شویم.

روزنامه نگار
سید محمد رضا بهائی

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی: صاحب امتیاز: شهرداری مشهد: مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر: سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی: نشانی: محلن شهید: نبش دانشگاه ۱: دفتر مرکزی: ۳۷۲۸۸۸۱۱ - ۵: نمایی: ۳۷۲۲۸۳۱۰: روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰: شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



کارتون

شهر



بدون شرح...

رضاجنگی

شوخی

بی شوخی

قسط آجیلی

وام سه هزار میلیاردی، می گیرند اون هم بدون وثیقه و ضامن! ➡ یعنی ضامن نمی تونید بیارید؟ ➡ روم نمیشه به کسی بگم می خوام آجیل قسطی بخرم، بیا ضامن شو. من آجیل می خرم که آبروم جلو قوم و خویش ها حفظ بشه، نه اینکه به خاطر خریدش آبروم بره. خواهشا این یک شرط رومی خیال بشید. ➡ باشه. با چک صیادی بهترن

آجیل می دیم. این فرم رو تو خونه پرش کنید و با بقیه مدارکی که اینجا نوشتم بیایید و دوکیلو آجیل تو نخویل بگیری. ➡ واقعا لطف کردید. فقط میشه قبل از اینکه برم خونه و مدارکمو بیا رم شکل و شمایل آجیلی رو که قراره بهم بدید، ببینم؟ ➡ تا جایی که من خبر دارم ۱۲۰ هزار

نفر ۵۰۰ میلیون تومان پول دادند تا اسم بنویسند و ثبت نام کنند برای خرید خود رو وارداتی که نه مدلتش، نه زمان تحویلش و نه قیمت نهایی اش، هیچ کدام و هیچ چیزش معلوم نیست و ثبت نام کردند. اون وقت شما سر خرید دوکیلو آجیل می گید باید اول شکلشو ببینم؟! ➡ توضحیات که داد کاملاً

منطقی و قانع کننده بود. الان هم راه افتاده ام سمت خانه تا مدارکم را بیاورم و آجیل اقساطی را تحویل بگیرم. فقط باید یادم باشد که یک پلاستیک مشککی همراهم باشد تا آجیل ها را داخلش بگذارم تا کیف قاپ های موتوری آن را نبینند و تحریک به سرقت نشوند.

بعد از اینکه امروز صبح تصاویری از فروش اقساطی آجیل را در فضای مجازی دیدم، تصمیم گرفتم خودم اولش فکر کردم خیلی باید دنبال چنین جایی بگردم، ولی خوشبختانه نزدیک ترین آجیل فروشی، بنر طرح فروش قسطی آجیل را از سردر مغازه اش آویزان کرده بود. وارد مغازه شدم و گفتم: برای خرید

اقساطی آجیل اومدم. ➡ اول باید اعتبار سنجی بشید. ➡ ببخشید متوجه منظور تون نمی شم! ➡ یعنی باید مصاحبه کنید تا ببینیم شرایط کافی و لازم برای خرید اقساطی آجیل رو دارید یا نه؟! که شرایطش داشتید بر می گردید خونه و مدارکتون رو میارین. تعجب کردم. خیلی ها موقع استخدامی برای سی سال کار، مصاحبه استخدامی انجام نداده اند ولی من در شرایطی بودم که برای خریدن دو کیلو آجیل باید مصاحبه می کردم. ➡ آبد هانم را قورت دادم و رفتم نشستم پای میز مصاحبه. ➡ قبل از هر چیز باید با صداقت به سوالات ما جواب بدید. شما تا حالا وامی داشتید که قسط ها شوب تاخیر بدید؟ ➡ خوشبختانه از ترس اینکه مبادا به ضامن ها زنگ بزنند، قبل از موعد اقساطمو پرداخت کردم. ➡ پس کسی رو دارید که شمارو برای خرید آجیل ضمانت کنه؟ ➡ وام که نمی خوام بگیرم، اون روز توی یکی از سایت ها نوشته بود بعضی های یک تلفن،

